

حکایت طاووس

بعد از آن طاوس آمد زرنگار
نقش پرش صد چه بل که صد هزار
چون عروسی جلوه کردن ساز کرد
هر پر او جلوۀ آغاز کرد
گفت تا نقاش غییم نقش بست
چینیان را شد قلم انگشت دست
گرچه من جبریل مرغانم ولیک
رفت بر من از قضا کاری نه نیک
یار شد با من به یک جا مار زشت
تا بی فتادم به خواری از بهشت
چون بدل کردند خلوت جای من
تخت بند پای من شد پای من
عزم آن دارم کزین تاریک جای
رهبری باشد به خلدن رهنمای
من نه آن مردم که در سلطان رسم
بس بود اینم که در دروان رسم
کی بود سیمرغ را پروای من
بس بود فردوس عالی جای من
من ندارم در جهان کاری دگر
تا بهشتم ره دهد باری دگر

هدهدش گفت ای ز خود گم کرده راه
هرکه خواهد خانه‌ای از پادشاه
گوی نزدیکی او این زان به است
خانه‌ای از حضرت سلطان به است
خانه نفس است خلد پر هوس
خانه دل مقصد صدق است و بس
حضرت حق هست دریای عظیم
قطره خردست جنات النعیم
قطره باشد هرکه را دریا بود
هرچ جز دریا بود سودا بود
چون به دریا می توانی راه یافت
سوی یک شب نم چرا باید شتافت
هرک داند گفت با خورشید راز
کی تواند ماند از یک ذره باز
هرک کل شد جزو را با او چه کار
وانک جان شد عضو را با او چه کار
گر تو هستی مرد کلی، کل ببین
کل طلب، کل باش، کل شو، کل گزین